اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

## كیفیت ترسیم مسئله مثال افلاطونی و تفوق آن بر حقیقت عالم مثال

 دیروز كیفیت ترسیم مسئله مثال افلاطونی و تفوق آن بر حقیقت عالم مثال روشن شد و عرض شد كه مسئله عالم مثال این در مرتبه مادون مثال افلاطونی قرار دارد و مثال افلاطون یك حقیقت طبیعیه نه طبیعیه به معنای عالم طبع و ماده بلكه به معنای ماهویه از نقطه نظر سعی و از نقطه نظر اطلاقی وجود هست كه نسبت به همه افراد مادون خودش به یك حیثیت و به یك عنوان آن مشتمل است. و از این نقطه نظر افراد تفاوت نمی‌كنند افراد عالی و دانی نسبت به این مسئله تفاوت و فرقی ندارند و هر كسی كه در تحت حقیقت نفس ناطقه باشد مشمول این مثال خواهد بود از نقطه نظر این حقیقت و واقعیت سعه‌ای، البته از نقطه نظر فلسفی انسان می‌تواند بر آن مطلب دلیل بیاورد و عرض شد كه وقتی ما وجود را یك حقیقت بسیطه بدانیم و آن حقیقت بسیطه قابلیت تبدل به یعنی تقید نه تبدل تقید به قیود مختلف و تشكل و اشكال مختلفه را دارد دیگر در این جا ما می‌توانیم بپذیریم كه یك وجود در عین خصوصیت آن موجودیت خودش موجودیت خارجی خودش همان وجود به واسطه آن حیثیت بساطت خودش این قضیه ازآن قضایای خیلی مشكل است كه ادراك این مسئله یك قدری احتیاج به زمینه ذوق عرفانی دارد و از آن طرف باید یك مقداری به این مسئله كمك شود.

 اما از نقطه نظر فلسفی نسبت به این مسئله اشكالی وجود ندارد وقتی كه حقیقت وجود یك حقیقت به اصطلاح بسیط هست و معنای بساطت عبارت است از تقبل قیود مختلفه اگر ما یك وجودی را محدود به یك قیود خاصه بدانیم آن وقت این دیگر بسیط نیست الان این كتاب مقید است به این شكل و به این اعراض و به این خصوصیات از خصوصیات ذاتیه و خصوصیات عرضیه اشیائی كه در دور و برش هستند آنها هم مقید به قیود خاص خودشان هستند خب این ارتباطی به آنها ندارد و آنها هم ارتباطی با این ندارند هر كدام حدّ خودشان را دارند این یك كاری از او برمی‌آید آن هم یك كاری از او برمی‌آید این طور نیست كه اینها با همدیگر تداخل داشته باشند خب این از دیدگاه ما است؛ یعنی از دیدگاه ما كه مربوط می‌شود به آن وجود خارجی این یك همچنین مسئله‌ای در این جا به اصطلاح مطرح است ولی صحبت در این است كه در حاق واقع این چطور می‌شود كه یك وجودی در عین موجودیت خود موجودیت غیر را هم حائز بشود؟ این قضیه خیلی قضیه پیچیده‌ای هست، به خاطر این كه شرط ماهیت عبارت است از اختیار حدود و سد ثغور و ایجاد مانع برای طرق ماهیات مختلفه و ورود ماهیات مختلفه اصل خود ماهیت عبارت از حدّ است وقتی كه شما حد را می‌خواهید از یك شیء بردارید پس دیگر ماهیت این جا چكار می‌كند دیگر ماهیت این جا معنا ندارد ماهیت یعنی مانعیت ماهیت یعنی عدم الورود ماهیت به معنای حد گذاشتن و قید گذاشتن برای عدم ورود شیء دیگر در این حریم، این كه با همدیگر متناقض است كه یك امری دارای ماهیتی باشد و بعد شما بیایید و معتقد باشید كه این ماهیت در آن مسئله در این جا كارایی ندارد و می‌تواند ماهیات دیگر در این حریم وارد بشوند این جا است كه آن بحث ماهیتی را كه ما قبل كردیم می‌آید به درد می‌خورد و به داد ما می‌رسد.

 در آن بحثی كه راجع به حقیقت ماهیت ما كردیم چه عرض كردیم گفتیم كه ماهیت عبارت است از نفس الوجود به نحو قید و به نحو حد اگر یادتان باشد نه این كه عبارت است از یك امر عدمی كه خب بعضی به این مسئله معتقد هستند كه خب اگر قرار بر عدم عدمی باشد خب دیگر نقشی در این جا ندارد العدم لایخبر عنه است هم لایخبر است و هم لایخبر عنه است هر دو، خبر نه موضوع واقع می‌شود و نه محمول اگر ماهیت عبارت از یك امر عدمی بشود پس چطور شما در اعتبار معتبر برای او حساب باز می‌كنید و او را از دیگری تمایز می‌دهید این تمایز از كجا آمده به واسطه امر عدمی كه تمایز نمی‌آید عدم زید با عدم فرض كنید كه حمار هر دو یكی است تفاوتی نمی‌كند چه این كه بگویید عدم زید یا این كه بگویید عدم الحمار حالا اگر فرض كنید كه به مردم بگوییم بر می‌خورد به ایشان می‌گوید آقا ما را با خر یكی كردید نه آقا عدم شما را با عدم خر یكی كردیم نه وجود حضرتعالی را حضرتعالی كجا خر كجا مسئله استغفرالله این اصلا قابل تصور نیست كه جنابعالی را با خر یكی كنیم این كه نمی‌شود؛ این مسئله به عدم برمی‌گردد عدم زید با عدم حماریت در اینجا با همدیگر تساوی دارند تساوق دارند هیچ فرق هم نمی‌كند چرا؟ چون بحث بحث عدم است در این جا آن قید در این جا مورد نظر است نه مقید وقتی كه زیدی نیست نبود زید در این جا مدّ نظر است نه نبود زید به عنوان انّه زیدٌ كه در این جا مضاف الیه داخل در اعتبار آن مضاف باشد نه نبود زید در این جا مطرح است زید در این جا نیست آن نبودش مورد نظر است و نبود هم كه یكی است شما نبود را به زید بزنید یا نبود را به حمار و بقر بزنید خب هر دو یكی است تفاوت نمی‌كند دیگر خصوصیتی در این جا، همه مسائل در بود حاصل می‌شود بود كه بیاید بین زید فرق می‌كند زید خب دو پا دارد راه می‌رود خر روی چهار پا راه می‌رود فرق می‌كند تازه او دو تا پا بیشتر از زید دارد این را می‌گویند آن مقامش كمتر است آن دارد دوپایی راه می‌رود این چهارتایی فرض كنید كه او دو تا سیب بخورد سه تا بخورد سیر می‌شود آن خر برمی‌دارد ده كیلو پانزده كیلو می‌خورد جو می‌خورد باز هم هل من مزیدش هم چیز است هل من مزید دارد گاو اگر باشد بیشتر است خرجش بیشتر است مخارجش بیشتر است اموال بیشتر باید صرف بشود برای او جوی او بیشتر است اینها همه بسته به این است كه هرچه آن به اصطلاح ظرفیت بیشتر باشد تقریبا خب اموال بیشتری را هم برای پركردن این شكم و برآورده كردن آرزوها بایستی صرف كرد آن بچه نه یك سیب بخورد یك فرض كنید كه پفك بخورد دیگر كاری ندارد مشكلی پیش نمی‌آید علی كل حال خر و گاو داشتن خیلی مشكل پیش می‌آید. عرض كنم حضورتان كه این همه این مسائل به وجود برمی‌گردد در وجود است كه این قیود حاصل می‌شود و قیود به خاطر چیست به خاطر مسئله ماهیت است درست شد خب شما كه می‌فرمایید ماهیت امر عدمی است چگونه بر یك امر عدمی شما اعتبار را حمل می‌كنید و اعتبار را بار می‌كنید عدم كه عدم است این یك. آنهایی هم كه معتقد هستند بر این كه ماهیت در عرض وجود است و هر دو اصالت دارند آنها هم خب باید پاسخ بدهند بر این كه این كه شما می‌گویید اصل است یعنی یك اصلی است كه در وجود و استقرار خودش نیاز به دیگری ندارد فرض كنید كه هم وجود همان طوری كه خود نفس وجود نیاز به ماهیت ندارد چطور این كه در وجود باری این حرف را می‌زنید در وجود باری ماهیت معنا ندارد چون در وجود باری حد و قیدی معنا ندارد.

 پس می‌توانیم بگوییم كه وجود باری اصل است و اصل با فرع دو تا است فرع از نقطه نظر وجودی متأخر از اصل است و اصل از نقطه نظر وجودی متقدم بر فرع است اینها با همدیگر تفاوت دارند در وجود باری چطور این حقیقت وجودیه اصل است و نیاز ندارد آن وقت شما می‌آیید در مورد غیر باری می‌گویید كه ماهیت هم اصل است پس این ماهیت از كجا آمد؟ خب وقتی كه وجود باری عبارت از وجود محض باشد این اصالت در ماهیتی كه شما برای اشیاء معتقد هستید این اصالتش از كجا آمد خب وجود باری خودش كه نمی‌تواند معطی الشیء فاقد آن شیء باشد وقتی وجود باری آن اصالت را آن ماهیت را ندارد خب ماهیت كه نمی‌تواند به عنوان یك امر اصیل است اصیل؛ یعنی قائم به ذات یعنی مستغنی از غیر یعنی غنی به ذات یعنی غیر متدلی به غیر اینها همه معنای اصیل است اصالت یعنی همین، هرچه را كه شما آمدید و مرتبط به غیر كردید از اصالت انداختید دیگر نمی‌توانید به او بگویید اصیل درست شد حالا آن كسانی كه قائلند بر این كه هر دوی اینها اصیل هستند هم وجود و هم ماهیت این اصالت ماهیت را از كجا می‌آورند و اثبات می‌كنند درست شد این هم خب پس بنابراین به طور كلی باطل است و افحش از اول خواهد بود.

 آن را كه خدمت رفقا بنده عرض كردم نسبت به مسئله ماهیت آن این است كه ماهیت امرٌ موجودٌ خارجی و متعینٌ و متشخصٌ و لكن آن امر خارجی است كه به شكل مختلف درمی‌آید نه این كه یك امر وهمی است نه این یك امر اصیل است هیچ كدام این دو تا نیست همان تشكل خارجی وجود آن تشكل خارجی امر چیست آن عبارت است از همان ماهیت و طبعا متأخر از وجود است چرا؟ چون وجود بحت و بسیط به این شكل درآمده و به این ماهیت ماهویت پیدا كرده است اگر آن وجود بحت و بسیط نبود شكلش از كجا بود قیدش از كجا بود؟ آن امر خارجی این اعراضی كه بر او حمل می‌شود این اعراض از كجا بود؟ آن امر بسیط كه عبارت است از وجود اطلاقی و مبدأ هستی آن امر بسیط باعث می‌شود كه اشكال مختلفی به خود بگیرد درست شد حالا از نقطه نظر فلسفی وارد شدن در بحث مثال افلاطونی به این شكل است آن امر بسیط وقتی كه آن ماهیت را می‌خواهد به خود بگیرد آیا با تقید به ماهیت از آن بساطت خودش خارج می‌شود و دیگر بسیط نیست، این كه متناقض است وقتی كه شما یك امر بسیط و یك حقیقت بسیط را می‌خواهید مقیدش كنید آن قیدی كه برای او می‌خواهید بیاورید آن حدی كه می‌خواهید برای او بیاورید باعث می‌شود كه این وجود از وجود دیگر جدا می‌شود در قبال او قرار می‌گیرد آن آن طرف جوب این این طرف جوب او در حریم او داخل نمی‌شود آن هم در حریم این داخل نمی‌شود.

 پس بنابراین این وجود از بساطت خودش برگشت منقلب شد متحول و متبدل شد خوب دقت كنید این جا بزنگاه و شاه كلید مسئله در حل این مشكل در این جا است كه این وجود می‌خواهد یك ماهیتی به خود بگیرد فرض این است كه این وجود بسیط است از اول وجود مقید نبوده است محدود نبوده است قید نداشته ماهیت نداشته شكل نداشته رنگ نداشته هیچ چیز نداشته حالا این وجود می‌خواهد شكل پیدا كند رنگ پیدا كند خصوصیات طبیعی پیدا كند این وقتی كه تبدیل پیدا شد به افاضه اشراقیه این دارای این قید شد و مقید شد و مستقل شد و در این عالم متعین و متشخص شد حالا كه شد این ارتباطش با بقیه موجودات به چه نحو نگه می‌دارد، حالا صحبت این است.

 قبل از این كه بخواهد متحول و متبدل بشود خب بسیط بود شكل نداشت اصلا بحت نبود دو چیز نبودند كه شما بخواهید بگویید این و آن یك واحد بود یك حقیقت واحده بود كه آن عبارت از وجود حق بود مبدأ هستی بود مبدأ وجود بود خب این بساطت را داشت خب آن موقع هم كه آن جا زید نبود عمر نبود شجر و سماء و بحار و انهار نبود آن موقع كه دیگر حجر و رمل و فرض كنید كه ملائكه و مجرد و غیر مجردات نبود هیچی نبود، وجود بود كه مقام مقام چی باشد همان مقام هوهویت باشد همان مقام احدیت باشد احدیت الذات یعنی یك ذاتی است كه ماهیت برنمی‌دارد همان در آن بساطت خودش این در این جا به معنای مانع قید است رافع قید است آن ذات معنای احدیت یعنی به معنای زدودن و به معنای طرد كردن و به معنای نفی كردن و هر قیدی را نفی می‌كند هر ماهیتی را نفی می‌كند و هر اعتباری را به كناری می‌گذارد همان نفس احدیت الذات كه عبارت است از مبدأ وجود آن باقی می‌ماند بسیار خب در این مسئله حرفی نداریم حالا كه این وجود بسیط، مقید شد ما حالا چه خاكی به سرمان كنیم حالا چه باید بگوییم حالا آمد این به این قید درآمد این به صورت كتاب درآمد خب كتاب كه با میكروفون و دستگاه و ضبط و فرش و نمی‌دانم دیوار و حجر و مدر و انسان و اینها كه فرقی نمی‌كند این یك خصوصیاتی دارد اینها همه خصوصیات دیگری دارد انسان یك خصوصیاتی دارد حجر یك خصوصیت دارد اینها همه با همدیگر متنافی هستند با همدیگر متعارض هستند الان كه به این صورت درآمده آیا از بساطت خودش بیرون آمده؟ اگر بیرون آمده خب پس این انقلاب ماهیت است و هو باطلٌ، انقلاب ماهیت نه به معنای ماهیت حدود به عنوان خود خصوصیات ذاتیه شما یك ماهیت را آوردید و برش گردانید به یك ماهیت دیگر یعنی فی نفس تصور بساطته عدم انطباقه مع ماهیة اخری خب این انقلاب ماهیت این كه باطل است.

 پس وقتی كه یك حقیقت ذاتی از آن بساطت خودش مقید می‌شود تا به حال به این مسئله فكر كردید وقتی كه از آن حقیقت خودش متبدل می‌شود به یك حقیقت مقید و محدوده حالا خودش چیست؟ ما به آن تبدلش كار نداریم بله الان تبدل به كتاب شده بسیار خب این نوشته‌هایی در آن هست و كاغذش هم لابد قطن است و یا اشجار و درخت و این حرفها است، اینها را كار نداریم الان تبدیل به این شده خب بعدش چه آن حقیقت ذاتیه خودش كه الان تبدیل پیدا كرده آن حقیقت وجودیه خودش الان چه حكمی باید بر آن كرد؟ الان در شرایط فعلی كه ما خب می‌دانیم این الان با آنها فرق می‌كند با این چیزهای دیگر فرق می‌كند با اشیایی كه در این عالم و در این عالم طبع و اینها هست همه به اصطلاح متفاوت است. آن حقیقت وجودیه خودش كه الان كتابی است كه الان در دست ما است می‌بینیم و آن حقیقت وجودی اگر به این شكل درنمی‌آمد من نمی‌توانستم این كتاب را در دستم بگیریم فقط در عالم تخیل بود الان كه من این كتاب را دارم در دستم می‌گیرم به خاطر آن كه آن حقیقت وجودیه بسیطه آن حقیقت الان وجود دارد و الا من نمی‌توانستم آن را بگیرم و بیاورم بالا، چون وجود دارد آن حقیقت بسیطه من می‌توانم این كتاب را دستم بگیرم و الا عدم بود وقتی كه وجودی نباشد چیست هیچی یك مثقال هم دیگر وزن است نه وزن است و نه شكل است و نه ماهیت است نه هیچی هیچی نیست پس معلوم است كه هست حالا كه آن حقیقت بسیطه هست الان چیست الان كه این ماهیت را پیدا كرده چیست من به او كار دارم نه به این چیز و اینها، به این خود ماهیت و اینها به این به اصطلاح كاری نداریم شما وقتی كه یك خمیر مایه از این چیزهای موم و اینها را كه دست می‌گیرید از این چیزهای كه با آن چیز درست می‌كنند نرم است، چه به آن می‌گویند؟ مجسمه سازی و خمیر چی اشكال با آن درست می‌كنند آن موقع ما داشتیم از این چیزها وقتی كه آن را بروید به دست می‌گیرید و آن را به شكل فرض كنید كه یك ماهی درمی‌آورید یا به شكل فرض كنید كه یك حیوان درمی‌آورید آن را كه الان درمی‌آورید اگر یك شخصی نگاه كند نگاه می‌كند می‌بیند كه الان به شكل یك ماهی درآمده یك ماهی دارد می‌بیند آن كه یك خرده چشمش بازتر است نگاه به این ماهی نمی‌كند این نگاه می‌كند به آن خصوصیت این حالت الاستیكی كه دارد نرم می‌شود و آن را از بقیه اشیاء جدا می‌كند تا نگاه می‌كند می‌گوید كه برو یك انگشت فشار بده می‌بیند رفت تو، با دستت بردار این طوری كن هر چه ماهی بود كله و دمش همه با هم یكی شد رفت پی كارش این كه الان دارد نگاه می‌كند دارد به این شكل نمی‌كند دارد به آن ذاتی نگاه می‌كند دارد به آن خصوصیت نگاه می‌كند كه اگر آن خصوصیت را یك فشارش بدهی می‌رود در دست شما و خراب می‌شود و از بین می‌رود و بعد می‌تواند به شكل دیگری دربیاورید همین را خراب می‌كنید تبدیل به یك گربه می‌كنید همین گربه را فشار می‌دهید تبدیل به، این بچه‌ها هست اول درست می‌كنند بعد می‌زنند و دوباره خراب می‌كنند و یك چیز دیگر درست می‌كنند و بعد خوشحال هم می‌شوند كه هم در دست كردنش كیف می‌كنند هم در خراب كردنش كیف می‌كنند در هر دو طرف كیف می‌كنند ما نه، ما فقط در درست كردن كیف می‌كنیم در خراب كردن خیلی خوشمان نمی‌آید آن دارد الان فقط به او نگاه می‌كند.

 نظر من در این جا به آن وجودی است كه الان این وجود آمده در این جا شكل گرفته ماهیت گرفته آن وجودی كه شكل و ماهیت گرفته در عین فرض بساطتی كه ما برای او كردیم حالا در هر عالمی می‌خواهد باشد ما كاری نداریم بالاخره الان كه این شكل را گرفته الان مغایرت دارد با موجودات دیگر و وجودات دیگر پس این دیگر بسیط نیست انقلاب شد انقلاب این ذات شد انقلاب این ماهیت شد، اگر مغایرت ندارد یا شما باید در این جا اصل وجود را انكار كنید بساطتش را كه خب هیچی خر ما از كره‌گی دم نداشت این یك، یا باید بگویید كه اصالت با ماهیات است آن هم كه دیگر به اصطلاح مسئله به شكل دیگر است، یا این كه اگر اصالت را به وجود می‌دهید تجرد را به وجود می‌دهید اطلاقیت را به وجود می‌دهید بساطت را به وجود می‌دهید صرافت را به وجود می‌دهید این را كه دارید اینها را به وجود می‌دهید نمی‌توانید تا ابدالآباد از او سلب كنید. وقتی كه شما این كتاب فرض كنید كه اسفار را الان دارید نگاه می‌كند این كتاب اسفار وجود بسیط است این فرض كنید كه دستگاهی كه الان در این جا در مقابل من است وجود بسیط است این فرش وجود بسیط است تمام اینها حقیقت ذاتشان حقیقتشان وجود چیست وجود بسیط است وجود بسیط است قید خورده حالا كه این وجود بسیط است و قید خورده آن مقید شدنش آن را از بساطت خارج می‌كنیم دیگر نمی‌توانیم خارج كنیم چون آن مقدماتمان خراب می‌شود بخواهیم این را خارج كنیم یك لگد به همه مقدماتی زدیم كه تا به حال چییدیم و درست هم چیدیم و جلو آمدیم.

 یك بنده خدایی یك ایرادی داشت در مسئله وحدت وجود در قضیه وحدت وجود ـ این مسئله كه دارم الان عرض می‌كنم این ریشه همان وحدت وجود است ـ یك اشكالی داشت می‌گفت رفته بودم پیش یكی از افراد خیلی معروف و خلاصه اشكالم را با او مطرح كردم وقتی كه صحبت كردیم و به اصطلاح مسئله بالا گرفت گفت اگر این نظریه شما را بخواهیم بپذیریم باید دست از تمام آن چه را كه به اصطلاح راجع به آن هست دست از همه آنها برداریم، من به او گفتم خب می‌خواستی بگویی باید برداری وقتی قرار بر این است كه انسان یا باید برای این مسئله پاسخ بیاورد یا اگر پاسخی نیاورد خب اینهایی كه تا به حال چیدی غلط است این چیزی نیست كه یك جا انسان گیر می‌كند بعد پاسخی برای او ندارد برمی‌گردد می‌گوید باید دست از مسائل گذشته باید برداریم اگر آن مقدمات، مقدمات صحیح بوده پس این هم پاسخ دارد اگر این پاسخ ندارد آن مقدمات صحیح نبوده است مسئله این طور نیست كه ما فرض كنید كه در یك جا كه گیر كنیم بگوییم كه خب آقا اگر بخواهیم این حرف شما را قبول كنیم لازمه آن این است كه دست از آن حرفمان بردایم، خب بردارید دست از حرفتان بردارید باید بردارید این جواب نشد.

 اگر ما بساطت وجود را آمدیم طبق براهین ثابت كردیم دیگر نمی‌توانیم در این جا كه می‌رسیم دست از آن مقدمات برداریم این جا هم باید بیاییم جلو و بدون هیچ گونه ترس و واهمه بیاییم در این دل شیر و برویم جلو تا هر جا كه می‌خواهد فرض كنید كه مسئله برود درست این جا است كه ما به این نتیجه می‌رسیم كه تمام اشیاء خارجی تمام اشیاء خارجی اعم از مجرد و غیر مجرد با حفظ سمت، حفظ سمت دیدید یكی مسئول یك اداره است می‌گویند با حفظ سمت شما مسئول اداره دیگر هم هستید مثلا یا دو تا اداره یا ده تا اداره یا صد تا اداره یا همه ادارات، با حفظ سمت این كه الان آمده و مقید شده و مقید شدنش هم صحیح است و درست است و بالعیان داریم مشاهده می‌كنیم این با حفظ سمت همان حقیقت اطلاقیه خودش را نگه داشته و از او دست برنداشته و منقلب نشده است آن حقیقت اطلاقیه به یك حقیقت مقیده چون ذاتی تغییر پیدا نمی‌كند الذاتی لایتغیر و لا یتبدل تغییر پیدا نمی‌كند آن ذاتی از ذاتیات خودش در حالتی كه بساطت و صرافت ذاتی حقیقت وجود است نه عرضی یعنی البساطت مساوق للوجود و الصرافة مساوقة للوجود و كل ما هو مساوق للوجود لا یمكن ان یتغیر و یتبدل و ینعزل لحظة ما نمی‌شود برای این مسئله شما یك لحظه قائل به انصراف شوید اگر بخواهید یك روز بساطت را از وجود بردارید آن روز خود وجود را برداشتید از وجود یعنی نفی شیئ عن نفسه خواهد بود اگر یك روز بخواهید صرافت را از وجود برداری آن روز خود وجود را سلب كردید وجود را سلب كنید دیگر ماهیتی باقی نمی‌ماند پس این كتاب می‌شود عدم تا كی این كتاب موجود است؟ تا وقتی كه صرافت را دارد كی این كتاب نفی عدم را می‌كند تا وقتی كه این بساطت را دارد كی این كتاب نفی خود را می‌كند تا وقتی كه این كتاب وجود ذاتی و حقیقی خودش را در خود نگه داشته در خود حذف نكرده است این كه این بساطت و صراف را در خود دارد این مسائلی كه عرض می‌كنم همه مسائل ریشه‌هایش را اگر بروید دنبال كنید در فصوص است آن جا هست این بساطت را و كی این چیز می‌كند از دست می‌دهد كی این ماهیت را از دست می‌دهد و كتاب نیست در وقتی كه صرافت نیست البته می‌شود از دست بدهد یك عرض دیگری بیاید یك مسئله غیری بیاید ولی خب آن باز همان وجود را دارد دیگر قید را دارد كی این كتاب این به اصطلاح حدود قیود را می‌تواند از خودش سلب كند وقتی كه آن وجود از بساطت بیفتد وقتی افتاد آن موقع دیگر نه دیری می‌ماند و نه دیاری هیچی دیگر در این جا نیست چیزی دیگر در این جا نیست كه ما بگوییم ماهیت او وجود چون سلب بساطت از وجود مساوق لسلب الوجود عن الوجود درست شد هر كسی اشكال دارد تا این جا بگوید چون به اصطلاح مسئله دیگر وقتی به نتیجه برسیم آن جا دیگر مسئله تمام است.

 تلمیذ: اشیاء خارجی كجاست؟

 استاد: اشیاء خارجی همین كه دارید می‌بینید شما یكی از اشیاء خارجی هستید. شما نیستید؟

 تلمیذ: از وجود خارج است؟

 استاد: خود وجود تبدل به صورت شده است دیگر خود وجود كه شكل ندارد خود اصل وجود دارای شكل است دارای رنگ است خدا چه شكلی است سبز است جزو سبزها است یا جزو اصلاح‌طلبها است نمی‌دانم چه می‌گویند نمی‌فهمم اصول چی، اصولیون اصولیون فقها خدا جزو كدام است خدا رنگش چه جوری است خدا رنگش قرمز است سبز است سیاه است سفید است نمی‌دانم جزو تیمی كه قرمزها است تیمی كه آبی قرمز است.

 ما یك وقت حج رفته بودیم (خیلی وقت پیش بود) یك روز رفقا برای تفنن و شوخی گفتند آقا این را آوردیم بخندید، یك پیرمردی بود كه به حج آمده بود، او با همان پیریش دنبال فوتبال و اینها بود می‌رفت در این امجدیه، نمی‌دانم بیرون تهران ... كجاست آنجا كه درست كردند و مردم می‌روند می‌ایستند فوتبال تماشا می‌كنند؟ ماشاءالله به این، آن دارد توپ را شوت می‌كند این دارد خوشحالی می‌كند بابا آن دارد توپ را می‌زند تو چرا داری خوشحالی می‌كنی؟ چه به تو می‌رسد؟ حالا آن هم كه دنبال توپ می‌دود خیلی باید كم داشته باشد كه دنبال توپ بدود كه گل بزند خیلی باید كم داشته باشد، بله عرض كنم حضورتان كه خب از اینها كم هم نیستند.

 تلمیذ: مسأله قید و ماهیت ..

 استاد: آقا اجازه بدهید بنده دارم عرض می‌كنم مسائل خیلی دقیق است!! شما اصلا اجازه نمی‌دهید من جای حساسی گیر كردم! قضیه قضیه تیم است! تیم این طرف و تیم آن طرف! قرمز و سبز و آبی از این مسائل است!! خلاصه پیرمرد آمده بود آن جا همچین لاغر و به من می‌گفت آقا این خلاصه هر جا می‌رود صحبت این می‌كند كه این تیم بهتر است و آن تیم بهتر است آخر در حج هم همین طور است به من می‌گفت آقا شما طرفدار كدام یك از اینها هستی؟ طرفدار استقلال می‌گویند پرسپولیس تخت جمشید!! طرفدار كدام از اینهایی؟ گفتم من اصلا نمی‌دانم اینها چه هستند، گفت تو نمی‌دانی؟ همین جوری می‌دانست من معمم ولی خیلی با صفا گفت تو نمی‌دانی اصلا چیست؟ گفتم نه والله من نمی‌دانم این آبی مال كیست؟ قرمز مال كیست؟ گفت چطوری اصلا عمرت را به سر می‌كنی؟ این جوری گفت چطوری عمرت را اصلا ... گفتم والله ما كه توفیق نداریم مثل شما بنشینیم شب تا صبح این توپ زدنها را تماشا كنیم گفت به به این طوری كرد به به به آقا را این طوری كرد آقا مفت نمی‌ارزد!! حالا حج آمده ولی ... گاهی او را می‌آوردند آن سالی كه بله با دوستانمان رفته بودیم و اینها عمدا رفتند پیدایش كردند خلاصه بعدازظهرها می‌آوردند و بحث بحث همین قرمز و سبز و آبی و نمی‌دانم چی و از این مسائل بود. می‌گفت آقا اینها اصلا نمی‌دانید این چیزها چقدر با كلاس ... با مرام می‌گفت این فوتبالیستهای آن چی آن مثلا من نمی‌دانم كدام بود آبی آبی مال كدام است پرسپولیس آهان این چیز آبی می‌گفت اینها این قدر با مرام است تو بمیری این قدر با مرام هستند! به عكس آن طرفیها اصلا بی‌تربیت هستند گفتم نه بد است آدم بگوید فرض كنید كه آنها هم مال مملكت هستند خب گناه دارد ببین چقدر زحمت كشیده شده پای اینها! چقدر پولها خرج شده میلیارد میلیاردها برای اینها كه به اینجا رسیدند!! كه باعث افتخار ما هستند!! ... گفت بارك الله حاج آقا این حرفها را اول نمی‌زدی گفتم من كم كم رو می‌كنم چقدر میلیاردها میلیارد پول این مملكت صرف اینها شده!! كه اینها باعث افتخار مردم بشوند و افتخار ملی شوند و به عقیده بعضی از آقایان كه فرمودند اینها سفرای جمهوری اسلامی هستند كه دارند این طرف و آن طرف می‌روند آن آقایی كه چی چی مشهد است امام جمعه مشهد است بنده در روزنامه خواندم كه بله اینها سفرای جمهوری اسلامی هستند بروید ببینید این سفرا چطوری تبلیغ می‌فرمایند!! نمی‌دانند؟! من یك خرده آن را می‌دانم عرض می‌شود كه اینها چه جوری ... بعد اینها هم سر به سرش می‌گذاشتند، این كم كم عصبانی می‌شد شروع می‌كرد دعوا كردن گفتم بابا اذیتش نكنید، خلاصه خیلی تعصب داشت بعد به من این طوری می‌كرد من را می‌بینی برگردم در ایران اول كاری كه می‌كنم بلند می‌شوم می‌آیم قم سراغت می‌برمت آنجا همان جایی كه فوتبال بازی می‌كنند تا ببینی اینها چقدر با مرام هستند گفتم باشه حتما یادت نرود!! ولی مثل این كه یادش رفت دیگر خودش رفت و ما را قال گذاشت و همین طور ما چشم به انتظار هستیم كه یك روزی برویم مثل بقیه افراد!! خب ما هم دل داریم دیگر! بله ببینیم این سفرای جمهوری اسلامی چطوری به هم گل می‌زنند و دنبال یك توپ می‌دوند؟ دنبال یك توپ این قدری می‌دوند یك قیافه هشتاد كیلویی دنبال یك توپ این قدری می‌دود! یا مثلا هشتاد كیلویی و افتخار می‌آفرینند افتخار این مملكت این است كه دنبال توپ بدود و بازی كند و بله بعد هم كه خلاصه ببازد از بقیه و همه پولها هوا و ...

 علی كل حال چه می‌دانیم این طور می‌خواهند مردم این طور می‌خواهند و بقیه هم كه خب می‌خواهند هر جوری كه مردم می‌خواهند، دنیا این طور است فعلا دنیا این طور است تا این كه مسائل بعد درست شود چیز شود خلاصه این بنده خدا خیلی در این مسائل بود بنده عرضم این است كه در این مسائل كه خدا طرفدار كدام یك از این است طرفدار آبی است یا خودش رنگش آبی است یا طرفدار این طرف است مثلا رنگش سبز است این چیست خدا خدا كه شكل ندارد خدا كه رنگ ندارد خدا كه قیافه ندارد خدا كه وزن ندارد این چیزها را كه ندارد خب حالا آمد در این جا این وجودی كه نه وزن دارد نه قیافه دارد نه شكل دارد نه رنگ دارد نه حد و قید دارد آمد در این جا شكل پیدا شد این شكل از كجا آمده

 تلمیذ: این خارجی نیست داخلی است

 استاد: همه آنها داخل است

 تلمیذ: خارجی پس ...

 استاد: خب خارج منظورتان است شما كه می‌گویید خارج

 تلمیذ: چیست ذات است ...

 استاد: آن ذاتی كه آمده خودش را ظاهر كرده، ظاهر نكرده؟ اسم ظاهرش را ما می‌گوییم خارج شما داخل می‌گذارید ما خارج همین كه از شما می‌بینیم قبا و عبا و اینها حالا داخل شما را نمی‌بینیم بنده چیز ندارم این كه خارج است یعنی آن كه در ظاهر انسان است بعضی خارج و داخلشان فرق می‌كند خارجشان همچنین آدم مؤدب و متبسم و یك دست هم می‌كشند این جا و خیلی حالت تواضع آدم نگاه می‌كند به به صلوات می‌فرستد، صلوات بفرستید چیز می‌كند این حرفها وقتی كه به داخل می‌رود آه آخ بیایید ببینید كه چه خبر است چه خبر است!! دنیا را فدای دو روزه خودش می‌كند دنیا را نه یك شهر و یك مملكت را دنیا را فدا می‌كند كه دو روز بیشتر بماند بعضی نه این فاصله كمتر است بعضی این فاصله كمتر می‌شود كمتر می‌شود كمتر می‌شود تا به جایی می‌رسد كه دیگر فاصله‌ای نیست داخل و خارج و ظاهر و باطن در این جا یكی است در این جا یك سطح باقی می‌ماند این را ما به آن می‌گوییم خارج خارج یعنی ظهور آن كه ظهور شیء است حالا آن مبدأ هستی و مبدأ وجود كه وقتی به این ظهور درمی‌آید وقتی كه به این ظهور درمی‌آید و اسمش را خارج می‌گذاریم از آن چه را كه شما اسمش را داخل می‌گذارید اسمش را خود ذات می‌گذارید از آن بیرون می‌آید یا با حفظ سمت به این ظهور درمی‌آید عرض بنده این است این جا كه اشكال كسی ندارد خیلی خب از این جا خواهی نخواهی به این مسئله از نظر برهانی می‌رسیم برهان فلسفی را شما ببینید بنده عرض كردم هیچ جای عرفان نظری نیست الا این كه برهان فلسفی پشت سر دارد حالا یا ما می‌فهمیم یا نمی‌فهمیم.

 از این جا به این نقطه می‌رسیم كه هر چه كه در عالم وجود ظهور خارجی دارد با بقیه وجودات دیگر معیت و اتحاد دارد هر چه را، این كتابی كه الان در دست بنده است این با شیء كه در این جا هست اتحاد دارد با این كه در این جا هست اتحاد دارد یعنی همین این و آن یكی است همین این و او یكی است این و فرش یكی است من با این درختی كه در وسط صحن است یكی هستم با آن سنگی كه در آن جا هست یكی هستم با زمین و آسمان یكی هستم درست این اتحادی كه یك شیء دارد با شیء دیگر و او دارد با این این اتحاد یك اتحاد واقعی است یك اتحاد حقیقی است گرچه دو جور ظهور دارد اتحادش را از دست نمی‌دهد اتحاد و معیت خودش را از دست نمی‌دهد؛ نشنیدید ابن فارض چه می‌گوید من با تمام سلسله آدمیان بودم با تمام موجودات بودم با تمام حقایق بودم با تمام این این را دارد می‌گوید با همه آن چه كه در این عالم صورت خارجی داشت من بودم من با آنها بودم نه این كه نگاه می‌كردم خب این كه هنر نكردی من هم نگاه می‌كنم من با آنها بودم یعنی در آنها بودم متحد با آنها بودم.

 یك عبارتی امیرالمؤمنین دارد همین وصیت نامه كه مورد نظر هست و اینها حضرت یك عبارتی دارد می‌فرماید: گرچه زمانه مرا در این وقت خاص در این وقت بخصوص زمانه مرا این خلق كرد خلق ظاهری كرد ولی من با همه آدمیان از اول بودم حالا حضرت ممكن است یك معنای ظاهری بگیریم بر این كه وقتی حضرت مطالعه در كتب قوم و تاریخ بكنم كأن با آنها بودم خب این یك معنایی است كه معنای ظاهری است ولی معنای حقیقی این است كه حقیقت من با همه اشیاء بوده و با همه آنها حركت داشته و با همه آنها در حال سیلان بوده و عجیبتر با همه آنها متحد بوده؛ یعنی من در ریشه درختها بودم خود ریشه چطوری آب را می‌گیرد چطوری جذب می‌كند چطوری از خاك می‌گیرد چطوری می‌برد بالا و تبدیل به برگ می‌كند و میوه می‌دهد من در این میوه بودم توجه می‌كنید چه است چه می‌خواهم عرض می‌كنم من در وجود این میوه بودم من در وجود این برگ بودم من بودم كه نور خورشید را می‌گرفتم به خودم و طراوت و سبزی را به بیرون تشعشع می‌كردم من بودم كه مواد را می‌گرفتم از زمین و بعد تبدیل به میوه می‌كردم و شما این میوه را می‌خوردید من بودم كه تمام این خصوصیات، همه این آدمها همه اینها را من در عین این كه شاعر بودم در عین كه مُدرك بودم در عین این كه فاهم بودم در عین این كه عالم بودم من خودم اینها بودم دیدید این قضیه كلمات عرفا نسبت به این مسئله دلالت دارد كه آنها مقام شهود فهمیدند خب مسائلش خب هست در چیزهای مختلف مخصوصا در فتوحات نسبت به این مسئله ایشان خیلی صحبتها دارند و همین طور در فصوص و امثال ذلك و فناری هم همین طور دارد این قضیه را و ابن فارض این مطلب را در تائیه خودش خیلی عجیب بیان می‌كند خیلی عجیب این مسئله را روشن می‌كند جالب این جا است كه در عین این كه می‌گوید من با همه اینها اتحاد داشتم آن شعورم را هم از دست نمی‌دادم یعنی هم شعور خودم بوده و هم اتحادم با اینها بوده اینها مسائلی است كه اینها از باب كشف به این مطالب رسیدند و به این قضایا رسیدند. ان‌شاءالله بقیه مسائل برای بعد.

 بله می‌گفت حاج آقا تو بمیری این قدر اینها با مرام هستند آن قدر با صفا هستند آنها به عكس گفتم نگو اینها هر دو افتخار ملت هستند افتخار جمهوری در دنیا هستند میلیاردها میلیاردها صرف شده كه اینها به این جا برسند همین طوری می‌آیی اینها را تخطئه می‌كنی صحیح نیست باید بدانی كه خب بالاخره باید این بودجه‌ها باید صرف شود برای اینها!!

 تلمیذ: در جایی می خواندم كه صهیونیزم برنامه دارد

 استاد: نخیر این قضیه فوتبال یك قضیه استعماری است مشخص است سرگرم كردن مردم به این مسائل و چاپیدن آنها، سرگرمشان كنند به دو تا توپ پلاستیكی این طرف بزن و آن طرف بزن و بعد هم خودشان به مسائل و نقشه‌ها برسند اینها همه بی حساب نیامده

 تلمیذ: تقابل بین بساطت و تقید از چه نوعی است؟

 استاد: تقابلی نیست تقابل به عنوان فقط تقابل به عنوان ظهور و به اصطلاح عدم ظهور است این تقابل

 تلمیذ: تقید هم تعبیر نارسایی است

 استاد: بله

 تلمیذ: تقید هم تعبیر نارسایی است چون قید خودش باعث می‌شود مانعیت از ورود شیء در شئ دیگر شود به فرموده شما تقید باعث عدم دخول غیر بشود

 استاد: تقید غیر نه، ببینید تقید باعث می‌شود عدم ورود نه شیء دیگر، قید دیگر، این نكته نكته‌ای بود كه به اصطلاح من فراموش كردم تقیدی كه الان به وجود داده می‌شود وجود دیگر را مانع نمی‌شود چون این هم این بسیط است هم آن وقتی بسیط است معنایش این است كه بین اینها حدی نیست در ذات خودشان بین ایشان حدی نیست درست گرچه این كتاب این جا است و این اینجا ولی این فاصله زمانی باعث عدم اتحاد نیست فاصله زمانی ببخشید فاصله مكانی این فاصله مكانی باعث عدم اتحاد نیست فقط این قید باعث می‌شود كه ما این و او را دو چیز ببینیم یعنی باعث می‌شود كه این قیدی كه در آن جا هست داخل در این قید نشود خود قید، شما او را سیاه می‌بینید و این را زرد می‌بینید شما آن را به آن شكل می‌بنیید وضعش به آن است و این را وضعش را به این نحو می‌بینید نه این كه باعث بشود خود مقید وارد در حریم این مقید نشود مقید متحد است با این مقید قید مخالف است با این قید پس در این جا قیدی كه می‌خورد به آن وجود آن قید باعث می‌شود كه قید دیگر داخل نشود نه مقیدش مقیدش داخل است مقیدش وحدت دارد

 تلمیذ: این تقابل نیست

 استاد: بله

 تلمیذ: تقابلی نیست پس

 استاد: تقابلی نیست اصلا تقابلی نیست